

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

سید هاشم سدید

۲۶ می ۲۰۱۸

نقد بر نقد یک هموطن عزیز و فرهیخته

(قضاوت را به خوانندگان تیزهوش و آگاه می گذارم)

۱

– اولین گفته را با یک سؤال آغاز می کنم: در جامعه ما چند درصد باسواد وجود دارد و از این در صدی چند درصد آن با اصطلاحات خارجی، به خصوص اصطلاحات دشوار فهم فلسفی مانند "ستیریوتوپ" آشنائی دارند؟ آیا معادل این لغت در زبان خود ما وجود ندارد؟ اگر دارد، چرا باید معادل آن، که فهمش برای مردم ما با دشواری زیاد توأم نیست، معادل ساده تر، مورد استفاده قرار نگیرد؟ آیا غره شدن به فهم و فرهنگ بالا، منتقد عزیز ما را بدین کار وادار نموده است؟ اگر موضوع غرور و فضل فروشی و خودنمائی درمیان باشد، انسان هائی با چه خصلت و روانی به این کار دست می زنند؟

چرا باید نوشته ها را با الفاظ قلمبه و سلمبه و گیج کننده برای خوانندگان، مزین می کنیم - با چنان لغاتی که مجبور می شویم ترجمه یا تعریف و تفسیر آن ها را در یک یا در چند عبارت یا جمله تشریح کنیم. وقتی یک لغت در زبان خود ما به تمام معنی گویا نباشد، مفهوم بسیار صعب الفهم، مفهومی که معنی آن بسادگی قابل درک نیست و ما برای قابل فهم ساختن آن معادل خارجی آن لغت را در کنار لغت زبان خود نوشته می کنیم، کلمات بدیعی را که بیانگر معانی و اندیشه های بغرنج هستند، نه گناه و نه اعتراضی متوجه ما است، چرا که لغت معادل آن در زبان خود ما وجود ندارد و یا آنقدر گویا نیست که معنای پیچیده و ملفوف یک کلمه خارجی را در بعضی موارد بدرستی بیان کند، اما وقتی برای یک لغت کلمه معادل آن را داریم، چرا باید این کلمه را استفاده نکنیم؟

ستیریوتوپ اگر "پیش داورئی است تا مخاطب را به یک قناعت قبل از برهان منطقی هدایت کند"، می توانیم آن را "پیش داورئی ناصواب" معنی کنیم و به جای "ستیریوتوپ در فلسفه"، "پیشداوری ناصواب در فلسفه" نوشته کنیم، چه بدی داشت اگر چنین می شد؟ انتخاب این ترکیب کوتاه و زیبا، به طور مثال، نه تنها برای خواننده دشوار فهم نیست، که بسیار رسا، ساده و زود فهم نیز می باشد. با کمی اندیشیدن می توان در برخی موارد دست کم یک کار "حداقل"ی انجام داد. البته اگر انسان فرهیخته و مسؤول بخواهد در همه عرصه ها کار و فکر کند، نه در یک یا دو ساحت!

- در نقد از نوشته من ناقد محترم از یک قاعده عام و معمول عدول نموده است، که زیاد مناسب شأن شان نیست. قاعده این است، که نوشته هر انسانی، وقتی دو یا بیشتر انسان ها روی یک موضوع بحث می کنند، جدا از نقد های دیگر نقد می شود. چرا که نوشته ها هر قدر با هم مماثلت یا تشابه داشته باشند، یکی نیستند. و نویسنده های شان هم اشخاص متفرقی هستند. هر نویسنده دیدگاه و دلائل مختص خود را دارد. نوشته های دو نفر را نباید در یک ظرف با هم یک جا کرده و در نقد از آن معجونی ساخت که تفکیک یکی از دیگری برای خواننده مشکل گردد. مثلاً آن جا که نام از "ایوان گی یو" برده می شود، از من هم یاد شده است؛ چنانکه گویی من در نوشته خود به نظریات این اندیشمند استناد کرده ام؛ یا از او در نوشته خویش که نقد شده، ذکری به عمل آورده ام. ...

چرا ناقد محترم به این کار دست می زند؟ روشن است که قصد کوبیدن مرا با هر حربه ای دارند، نه قصد تحلیل یک اثر مستقل را - به شکل مستقل و بر مبنای استدلال و منطق روشن و از روی مسؤولیت در برابر استعداد سرشاری که خدا برایش ارزانی داشته است و واقعیت های نهفته در اثری که نقد می شود!

- "اسپینوزا دین ورز نبود و از دین یهودیت کشیده شد؛ مگر دین ستیز نبود و فیلسوفی بود خدا شناس و معتقد به وحدت الوجود."

در جمله بالا چهار مطلب وجود دارد، که محتاج به تجزیه و تحلیل است:

۱- اسپینوزا دین ورز نبود.

من کجا گفته ام که دین ورز بود؟

۲- ابراز اعتقادات غیردیندارانه اسپینوزا در مورد دین و در مورد عیسی و موسی و معرفی خدایش در برابر خدای کلیسا، با پافشاری و سخت کوشی بی مانند، در ذات خود نوعی از دین ستیزی است؛ دین ستیزی فیلسوفانه؛ دین ستیزی کوبنده تر از دین ستیزی یک انسان معمولی و کم سواد یا آنانی که تنها به طعنه و کنایه و دشنام دادن عادت نموده اند! منتقد من حتماً انتظار داشتند که اسپینوزا، یک انسان وارسته، یک فیلسوف، با زهد فلسفی، سعه دانش کم مانند و اخلاق حکیمانه مخصوص خویش، باید مانند مردمان کم مایه و بدزبان و تندمزاج و کج خلق و بددهن مخالفت خود با دین را با بدزبانی و کج خلقی و ناسزا و تندخوانی ابراز می کرد، تا بر ما که با نوع خاصی از معارضه یا رویارویی فیلسوفانه، با همه ادراکات بلند و ذهن تابناک، آشنائی نداریم، ثابت و مدلل می شد که او یک انسان دین ستیز است.

گفته می شود که یک سال بعد از مرگ اسپینوزا حکومت هالند، لیبرال ترین و بردبارترین حکومت در اروپای آن وقت، خرید و فروش آثار باقیمانده و تازه منتشر شده اسپینوزا را که شامل کتاب اخلاق او هم می شد، ممنوع کرد. چرا؟ چه چیزی در این کتاب و کتب دیگر او وجود داشت که این حکومت لیبرال و سهل گیر آن ها را ممنوع ساخت؟ آیا دین ستیزی اسپینوزا نمی تواند دلیل این کار باشد؟

۳- خداپاوری اسپینوزا: منتقد من خود گفته است که اسپینوزا انسان خداپاور بوده است. اگر چنین است، که از جهتی است، پس دلیل اختلاف یا ضدیت جامعه دینی - عیسوی و یهود - و جامعه سیاسی هالند با وی چه بود که حتی لیبرال ترین حکومت های جهان را وادار به سختی با اسپینوزای خداپاور می سازند؟

گفته می شود که لیسنگ فیلسوف و نویسنده و شاعر و مؤرخ المانی باری او را "سگ مرده" خطاب نموده بود. مگر اسپینوزای آرام و گوشه نشین و مؤدب چه گفته و چه کاری کرده بود، که هیوم او را ملحد و لیسنگ سگ مرده و ... اش می خوانند؟

به چند معنی کلمه "ملحد" توجه شود: منکر خدا؛ بی دین؛ لامذهب؛ کافر و ... اگر اسپینوزا با خدا بود، چرا او را منکر خدا می خوانند؟ جواب کاملاً روشن است: به دلیل این که خدای او با خدای دین یکی نبود!

دین ستیزی اسپینوزا در لا به لای هر سخن و هر نظر و هر کتابش سرشته شده بود. همین کافی بود که او را دین ستیز بدانند و علیه وی قرار گیرند و کتاب هایش را ممنوع کنند

در مقدمه کتاب اخلاق نوشته شده است که وقتی فلسفه اسپینوزا در قرن نوزدهم به روسیه رسید، برخورد متفکران و نویسندگان روسی قبل از انقلاب نسبت به آثار او به دلیل ضددینی بودن آن انتقادی بود. نویسندگان قبل از انقلاب، یعنی شخصیت هائی مانند گوگول و لرمانتف و بلینسکی و پوشکین و تولستوی و چخوف و... (اکثراً دینخو) هر کدام برای خود نامی و درمیان شخصیت های نامدار ادبی - هنری - علمی - سیاسی زمان خود و زمان های بعدی اعتباری داشتند. این ها انسان های کم سوادى مانند سدید نبودند؛ آقای منتقد!

آیا ضدیت با امری، با نظری، با ایدئولوژی و با دینی را نمی توان در محدوده معنی "ستیزیدن"، با آن امر یا نظر و ایدئولوژی و دین قرار داد؟ فعل ستیزیدن را به عنوان یک فعل ارتجاعی می توانید از نرم ترین حالت آن تا سخت ترین و تند ترین آن امتداد بدهید.

انتقادات بسیار مهم اسپینوزا به دین، که در نوع خود بی نظیر دانسته شده است، در "رسالة الهیات و سیاست"، که سخت مورد انتقاد جامعه دینی - هم عیسویان و هم یهودیان - قرار گرفت، و حکومت از فروش آن جلوگیری کرد، به عمل آمده است.

افسوس که دوری از جوامع دری/فارسی زبان و عدم دسترسی به کتب این فیلسوف دستان مرا بسته است، ورنه از این کتاب نیز مثال هائی برای منتقد محترم در خصوص سخنان استوار او که نمایانگر دین ستیزی او بود، ارائه می کردم. عجالتاً به گفته هائی از اندیشمندان و نویسندگانی که از آن ها در بالا نام برده شد، از روی ناگزیری اکتفاء می کنیم. "رسالة الهیات و سیاست" باروخ اسپینوزا، رساله ای بود دین ستیزانه، اما با الفاظی پرمعنی، نرم و گاه ملفوف یک فیلسوفی که با کسی سر جنگ نداشت. اگر چیزی می گفت از روی مسؤولیت و برای آشکار کردن یا آشکار شدن حقیقت می گفت!

و موضوع چهارم، یعنی داستان وحدت الوجود را، چون بحثی پردامنه ای است، می گذارم برای یک نوشته مستقل. - "آقای سدید می کوشد بدون شناخت اندیشمند، اندیشه او را وسیله اندیشمندی خویش سازد، نتیجه می شود که عدم شناخت اندیشمند، فهم اندیشه های مغلق و مبهم اندیشمندی چون اسپینوزا در هاله از مغالطات بپوشاند و همین علت است که اکنون آقایان بارز و سدید مجبور شده اند اسپینوزا را گاهی سیاه و گاهی سفید رنگ کنند." جواب اول: کسی که به اندیشه و اندیشیدن ارج می گذارد، ممکن نیست به اندیشمند ارج نگذارد. رابطه اندیشمند و اندیشه و اندیشیدن رابطه ایست دیالکتیک و جدا نشدنی. ولی این بدان معنی نیست که حتی شخصی ترین مطالب مربوط به زندگی یک اندیشمند را، به شکلی که رنگ چشم و رنگ موی وی چگونه بود، نمره بوتش چند بوده، یا رنگ و جنس و بزرگی و کوچکی ظرفی که یک اندیشمند در شب های سرد زمستان، برای شاشیدن استفاده می کرده است، چگونه بود و شب چند بار آن ظرف پر و خالی می شد و...

جواب دوم: من اندیشه های یک اندیشمند را عمدتاً در سه کتگوری قرار می دهم: یکی آنچه را که با نوشته های خود در اختیار خوانندگان گذاشته است؛ دو) آنچه را گفته، ولی نشر نشده است؛ و سه) آنچه در ذهن و ضمیرش باقی مانده و با مردن وی محو شده است.

برمبنای این طبقه بندی، پیرامون اندیشه های ناگفته و نانوشته و نشر نشده اندیشمندان نمی توان سخن گفت، گرچه از آن چه باقی مانده و نشر شده فهمیده می شود که نوشته های ناپیدای ایشان در چه موارد و با چه استدلال هائی تحریر یافته اند.

آنچه ما را بیشتر با افکار انیشتین آشنا می سازد، همان نوشته هائی است که از آن ها باقی مانده است. از روی همین نوشته هاست که با شخصیت و افکار آن ها آشنا می شویم؛ با افکاری که بسیار بیشتر از خودشان برای ما مهم تر است؛ چون حال که آن ها در میان ما نیستند، ما با افکار شان بیشتر سروکار داریم تا با خود شان! همین افکار هستند که ما را سمت و سو می دهند.

جواب سوم: معلوم می شود که منتقد محترم نوشته مرا دقیق نخوانده اند. اگر کمی با دقت و حوصله با نوشته من برخورد می کردند، متوجه می شدند که من نه اهمیت اندیشمند را کم زده ام و نه اهمیت اندیشه را. به اندیشیدن ارجحیت بیشتری گذاشته ام، چون آن را تأثیرگذارتر می دانم؛ چون با اندیشیدن می توان به ارزش واقعی اندیشه ها پی برد و از آن ها استفاده کرد. منتقد محترم، که آن را درست نمی داند، می تواند تا عمر دارند به اسم و رسم اندیشمند و اندیشه های وی وقت خود را صرف کنند؛ بدون اندیشیدن؛ ما اعتراضی نداریم!

جواب چهارم: من به جای این که متأسف و متأثر باشم، خوشحالم که عادت به سیاه و سفید دیدن دارم. دانسته و با هدف هر آن چیزی را که سیاه است، سیاه می بینم و هر آن چیزی را که سفید است، سفید می بینم. هم خوبی هائی انسان ها را، که همان سفیدی است، می بینم، هم بدی های آن ها را؛ سیاهی ها را؛ بدون تعصب و پیش داوری و تعلق با این یا آن انسان و فکر و اندیشه دینی یا غیردینی. با علاقه ای که به گفتن واقعیت دارم، همان چیزی را می گویم که گفته شده یا وجود دارد و باید گفته شود؛ خواه خوب و خواه خراب!

به نظر من سفید سفید دیدن، بدون تمیز سیاه و سفید (خوب و بد)، یا سیاه سیاه دیدن، کار خشک اندیشان قشری مسلک است. انسان های وارسته، رها از تعصب، آزاده و مسؤول در برابر حقیقت، همان نکته ای را می گویند که باید گفته شود. و چون یک انسان هم جنبه های مثبت پنداری - گفتار - کرداری دارد و هم جنبه های منفی، در قضاوت های انسانی - اخلاقی تمام جنبه های اخلاقی - فکری - عملی پندار و گفتار و کردار انسان ها را در نظر می گیرند. این نوع برخورد با اشخاص یا نوشته ها برای کسانی که با این اخلاق ملبس نیستند و همه چیز را یا سیاه می بینند یا سفید برخورد ناپسند پنداشته می شود. این کار به نظر من نه این که بد نیست، خوب هم است. کسانی که اخلاق تنها سیاه دیدن یا تنها سفید دیدن دارند و بنابر همین عادت تمام پندار ها و گفتار ها و کردار های یک انسان را که دوست دارند، بنابر علاقه ای که به وی دارند، یا بنابر عادت سیاه سیاه یا سفید سفید دیدن، خوب می دانند و دوست را موسی می خوانند و پندار ها یا گفتار ها کردار های کسانی را که در جهت مقابل قرار دارند، حتی اگر وزنی داشته باشند، زشت می خوانند و خود آن ها را ساحر و جادوگر می نامند، باید در طرز تفکر خویش تغییری بیاورند. مطلوب همه فرهیختگانی که تعهدی در برابر حقیقت و انسانیت دارند، این است که کار هر انسانی را نظر به نوع سرشت کار، خواه خوب و خواه بد، به شکل مجرد، یعنی در نفس خودش تعیین ارزش می کنند. انتخاب این دو شیوه برخورد با اندیشه ها و انسان ها بستگی به این دارد که ارتباط یک انسان با فلسفه فضیلت و تعهد به حق و حق گوئی چگونه است و از کدام نوع اخلاق پیروی می کند؟!

درباب اسپینوزا من اصلاً حرف نا بجائی نزده ام. اگر منتقد من کمی انصاف می داشتند، می دیدند که من خواسته ام تنها با مقایسه نظریات او با نظریات و تعالیم دین، تفاوت خدای او را با خدای دین بیان کنم. بیشتر از این چیزی در نوشته من وجود ندارد.

لج کردن های خلاف شأن بزرگان، دقیق نخواندن نوشته های دیگران، پیشداوری های ناصواب و عجولانه و دور از واقعیت ها و بالاخره ناتوانی در درک پیام یک نویسنده عواملی هستند که بعضاً سبب می شود نوشته ها به درستی فهمیده نشوند.

من از سه پدیده: اندیشمند، اندیشه و اندیشیدن بیشتر به اندیشیدن ارج گذاشته و بر آن تأکید نموده ام. زیرا از اندیشه است که در اثر اندیشیدن اندیشه ها به وجود می آیند و زندگی سر و سامان بهتر می یابد. تاریخ تمدن انسان ها شاهد این مطلب است؛ به خصوص سیر اندیشه انسانی از زمان انسان های اولیه تا امروز.

منطق اندیشیدن درست، وقتی کسی به اندیشیدن و اندیشه اهمیت قائل شد، این است که، به اندیشمند نیز اهمیت قائل می شوند. اندیشه ها زاده ذهن و کار خستگی ناپذیر اندیشمندان است. در میان این سه پدیده، اندیشه و اندیشیدن است که تأثیر عملی در زندگی انسان ها در گذر زمان گذاشته اند؛ هرچند اندیشه ها، که از مغز اندیشمند تراوش می کنند، خالق اندیشه ها هستند. با اندیشیدن بر پایه اندیشه ها است که اندیشه های نو پدید می آیند و صحت و سقم اندیشه ها و مراتب دانش و بزرگی اندیشمندان معلوم و تعیین می شوند. ولی، پی گیری اندیشه ها با اندیشیدن اگر نمی بود، نه نامی از اندیشمندان باقی می ماند نه نشانی و نه یادی از اندیشه های آن ها. اگر اندیشیدن نمی بود، شاید شناخت ما از اتم همان شناخت دموکریتوس از آن می بود و هیچ وقت نه نظریه اتمی نو به وجود می آمد، نه کشف ساختار هسته اتم، نه طرح فرمول اینشتین و نه مراحل بعدی آن. کدام یک مهمتر است؛ دموکریتوس یا اندیشیدن که نظریه ابتدائی و نارسای او را به پایه شناخت امروزی از اتم رساند؟

جواب پنجم: اگرما تنها به شناخت اندیشمند و انیشه های وی اکتفاء می نمودیم، چگونه اندیشه های وی را بدون ارائه دلیل رد یا تأیید می کردم و چگونه اندیشه های نو را از متن اندیشه های وی به نفع بشریت به وجود می آوردم؟ من خدای اسپینوزا را قبول ندارم؛ چرا که با اندیشیدن پیرامون اندیشه های وی نظریات او را برای شناخت خدا کافی نمی دانم. در گرو شخصیت یک اندیشمند، خوب یا بد، ماندن و به کار دیگری دست نزدن هیچ اندیشه ورزی را برای آفرینش اندیشه های نو قادر نمی سازد.

– بلی، منتقد عزیز! همه می اندیشیم، اما اندیشیدنی که من از آن صحبت می کنم، شما هم آن را خوب می دانید منتها خودتان را به کوچه حسن چپ می زنید، اندیشیدن آن خانم خانه نیست که چه غذای خوش مزه و مغذی را باید برای نهار فرزندانش آماده کند، که رضایت و خوشی آن ها فراهم شود؛ یا آن پدر بیکار و بی روزگار و ناداری که در فکر تهیه پول برای علاج دختر بیماراش است؛ یا آن مردی که دوستانش را دعوت کرده است و در فکر این است که از چه راهی بهترین فضاء را برای آن ها مهیا کند و از آن ها پذیرائی نماید و یا آن کسی که در فکر انتخاب زیننده ترین لباس برای رفتن به عروسی یک دوست است. همه می اندیشیم، اما اندیشیدن داریم تا اندیشیدن!

من از اندیشیدن در مورد هستی و دین و خدا و پیدایش و اندیشه های یک اندیشمند صاحب نام سخن می زنیم. منتقد محترم من به جای پیش کشیدن ناحق موضوع اندیشیدن به روزمرگی ها به غرض مغشوش ساختن فضای گفت و گو، باید به اصل و منشای بحث توجه فرمایند و به اصل و منشای بحث بپردازند؛ آنگونه که راست بحثان و اندیشمندان علاقه مند به نتیجه معقول و منطقی به بحث می پردازند!

ادامه دارد

یادداشت:

نقل های قول ویراستاری نشده اند.

اداره پورتال AA-AA